

Analysis of the Concept of "Alienation" in the Stories of Gholam Hossein Saedi Based on Marx's Dialectical and Historical Materialism

Kambiz Tayebi^{*}, Ali Heidary^{}**

Mohammad Khosravishakib^{*}**

Abstract

The theory of alienation accepts a fixed point that there is a complete unity between existence and human nature, while if the two are in struggle, existence becomes separate and alien from human nature. Marx's historical materialism, which seeks the reasons of all social portents in material relations and social conditions, sees the cause of this alienation as the contradiction between the forces of production and the relations of production. In this situation, objectivity controls human relationships and stops objectification and mental expansion. In this research, with the method of library study and qualitative analysis of the text, we first found cases of alienation in Saedi's stories, and then, relying on Marx's historical and dialectical materialism, we analyzed why and how its material details. The premise of the article is that in his stories, Saedi sees alienation, as well as metamorphosis, as the product of a conflict between the personalities of people alienated from work, capital, means of production, bureaucracy, division of labor, and the social conditions in which they live and possess

* Ph.d student of persian language and literature, Lorestan University, kambizyadegar@yahoo.com

** Professor of persian Language and Literature, Lorestan University (Corresponding Author),
aheidary1348@yahoo.com

*** Associated professor of persian Language and literature, Lurestan universiy,
khosravishakib@gmail.com

Date received: 4/04/2022, Date of acceptance: 19/06/1401



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

۲۰۴ ادبیات پارسی معاصر، سال ۱۲، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱

Keywords: Materialism, dialectic, alienation, Saedi.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های غلامحسین ساعدی با تکیه بر ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس

کامبیز طیبی*

علی حیدری**، محمد خسروی شکیب***

چکیده

نظریه بیگانگی، بین ذات و وجود انسان، یگانگی مطلق را تصور می کند. این یگانگی می تواند بر اثر یک میانجی، به تضاد و بیگانگی تبدیل شود. ماتریالیسم تاریخی-دیالکتیکی مارکس که علت العلل همه پدیده های اجتماعی را در مناسبات های مادی و شرایط اجتماعی جست و جو می کند، این تضاد و بیگانگی را حاصل کشمکش بین نیروها و روابط تولیدی می داند. در وضعیت بیگانگی، شیءواره گی بر روابط انسانی مسلط می شود و مانع عینیت بخشی و بسط ذهنی آنها می گردد. در این پژوهش با استفاده از روش کیفی و تحلیلی-توصیفی و با استناد به شواهدی از داستان های ساعدی و تحلیل آنها بر مبنای ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی، به چگونگی تضاد نیروهای تولید با مناسبات مادی و روابط اجتماعی و همچنین به چرایی و دلایل مادی مفهوم «بیگانگی» پرداخته شده است. پیش فرض مقاله این است که ساعدی در داستان های بیگانگی و دگردیسی شخصیت ها را محصول عواملی چون تقسیم کار، ابزار تولید، کار بیگانه شده، بروکراسی و نظام اداری، سرمایه، عدم

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، kambizyadegar@yahoo.com

** استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، ایران (نویسنده مسئول)،
aheidary1348@yahoo.com

*** دانشیار زبان و ادبیات دانشگاه لرستان، m.khosravishakib@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۴/۲۶



فراغت، کالایی شدن، پول و زمین به عنوان میانجی و همچنین شرایط اجتماعی موجود می داند که شخصیت‌ها در آن زندگی می‌کنند و مالک آن هستند.

کلیدواژه‌ها: ماتریالیسم، دیالکتیک، بیگانگی، مناسبات مادی، ساعدی.

۱. مقدمه

درک مسأله بیگانگی و دلایل آن، به شناخت انسان و هویت او بستگی دارد و با توجه به این‌که دیدگاه ماتریالیسم تاریخی دیالکتیکی مارکس (Karl Heinrich Marx) هویت انسان را بر ساخته روابط اجتماعی و مناسبات مادی دوره‌های تاریخی جامعه می‌بیند، در نتیجه بیگانگی و دلایل آن در پیوند دیالکتیکی یا غیر دیالکتیکی انسان با مناسبات مادی و محصولات تولیدی ردیابی و ارزیابی می‌شود. آنچه در این پژوهش به آن پرداخته شده، بیگانگی اقتصادی است که نتیجه تضاد غیر دیالکتیکی طبقات فرودست به عنوان نیروی کار مادی (پرولتاریا) و نیروی کار فکری و سرمایه‌دار (بورژوا) با یکدیگر یا با مناسبات مادی شرایط اجتماعی جامعه است. انسانی که قربانی فعالیت و محصول فعالیت خود شده است و رابطه‌اش با دیگران متأثر از سلطه کالاهای تولیدی، شیء‌واره شده است و در نتیجه این شیء‌وارگی، نمی‌تواند کنش انسانی سالمی داشته باشد. در حقیقت بیگانگی در داستان‌های ساعدی با تکیه بر منطق دیالکتیک، روایت تضادها و ستیزهای درون جامعه است که به شکل روان‌پرسی‌های رفتاری در شخصیت‌ها، آشکار می‌شود. ساعدی بیگانگی را نتیجه عمده دو وضعیت متضاد انسان با کار و نیز با محصول کار خود نشان داده است. او وضعیت بیگانگی را در روابط اجتماعی انسان از طریق اشیاء و مساله کار و سرمایه بیان می‌کند و به اشیاء و عناصر غیر انسانی مانند ابزار، کار، سرمایه، زمین، قوانین و سیستم‌ها، نقش اجتماعی برجسته‌ای می‌دهد.

نقطه محوری بیگانگی در داستان‌های ساعدی، بیگانگی کارگران، کارمندان و طبقات زحمت‌کش در کاری است که هیچ رشد و تکامل و لذتی در آن نیست و نتیجه نهایی آن، نیروی بیگانه‌ایی است که سبب رنج، زحمت و فرسودگی جسمی و روحی و نیز سرکوب هویت فردی و اجتماعی طبقات فرودست می‌شود. روی دیگر مساله کار، بیکاری و آسیب‌پذیری طبقات کارگری و تضاد دائمی میان نیاز به کار و برتری سرمایه است که در شخصیت‌های ساعدی، سبب تحقیر و سرکوب آنها از سوی سرمایه شده است، به گونه‌ای

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۰۷

که شخصیت‌ها اغلب افرادی شیء شده هستند که به انفعال و بت‌وارگی در برابر پول، مالکیت ابزار و قدرت سرمایه تن در داده‌اند. این فرایند در همه اجزاء داستان به شکلی ترحم‌برانگیز، بیان شده و حس جانبداری خواننده را بر می‌انگیزاند.

مارکس بیگانگی و جدال طبقات فرادست و فرودست را محصول سرمایه و نابرابری اقتصادی می‌داند. (Marks & Engels, 1888: 55) از دیدگاه مارکس بیگانگی حاصل از مناسبات اقتصادی عبارت است از:

۱- بیگانگی کارگر از محصول کار خویش ۲-بیگانگی از کار خویش (او هنگام کار به خویش تعلق ندارد، بلکه از آن کسی است که فعالیت روزمره اش را خریده است) ۳- بیگانگی از سایر آدم‌ها یعنی بیگانگی از مالک ابزار تولید و استفاده‌ای که از نیروی کار او برده می‌شود. (مارکس، ۱۳۸۷: ۳۵)

مارکس «برای پایان بخشیدن به بیگانگی حاصل از مناسبات اقتصادی، تلاش می‌کند تا به تولید خصوصی و سپس مالکیت خصوصی و تقسیم کار پایان دهد و کالای مبادلاتی تنظیم‌ناپذیر و خصوصی را نفی کند.» (کین، وود و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۴)

تحولاتی که در سال ۱۳۳۲ اتفاق افتاد، سبب کودتای ۲۸ مرداد و بن بست همه گشایش‌های اجتماعی و سیاسی در ایران شد. آشفتگی اجتماعی و گفتمان مسلط اندیشه چپ در آن روزها، از سویی سبب حساسیت ساعدی به سیاست و انعکاس آن در آثار داستانی او شد. شاهد این مدعا عضویت او در گروه‌هایی مانند حزب سوسیالیست کارگران و جبهه دموکراتیک است. «تردیدی نمی‌توان داشت که ساعدی، گرایش به اندیشه‌های چپ داشته است» (شیری، ۱۳۹۸: ۴۳) و در فاصله سال‌های ۴۰ تا ۵۰ که روزگار رونق نویسندگان ایدئولوژیک بود، ساعدی بیش از پیش با اندیشه‌های چپ و تشکیلات حزبی آنها آشنا شده بود. نتیجه این تجربه‌ها در داستان‌های ساعدی، به شکل منطق دیالکتیک و شیوه برخورد ماتریالیستی او با وقایع، وضعیت و رفتار شخصیت‌های داستان‌هایش بود. مبنای روایت در داستان‌های او بر اساس تضاد و هم‌چنین کشمکش دائمی است که در جامعه وجود داشت و به شکل تضاد کار و سرمایه، نیروی کار مادی و فکری و غیره خود را در مفاهیم بیگانگی و شیء‌وارگی آشکار می‌کند. ساعدی به تحلیل پاتولوژیکال (دردشناسانه) جامعه خود پرداخته و منشاء آسیب‌های اجتماعی در جامعه را به دلیل دادن ابزار تولید، زمین و یا جابه‌جایی موقعیت اقتصادی، بیان می‌کند که سبب روان‌پریش‌های بشر می‌شود. «از دید

او، آدم‌های آشفته، محصول شرایط آشفته اجتماع‌اند.» (پورعمرانی، ۱۳۸۵: ۹۱) در داستان‌های «گدا»، «خاکسترنشین‌ها»، «زن‌بورک‌خانه»، «گاو»، «آشغال‌دونی» و... آدم‌هایی را می‌بینیم که متأثر از روابط و مناسبات تولید، به اشکال بیگانگی و تضادهای پارادوکسیکال مبتلایند. مانند شخصیت مشدحسن در داستان گاو و هم‌ذات‌پنداری با ابزار تولیدش یا کارمندی که وابستگی و عادت عاطفی به چتر پیدا کرده است.

برای شناخت باید بین جزء و کل و انتزاع و عینیت هر پدیده‌ای، پیوندی دیالکتیک برقرار کرد. «بر مبنای این اصل ما نمی‌پذیریم که اندیشه و آثار نویسنده‌ایی را بتوان به خودی خود، یا با ماندن در عرصه نوشته‌ها و نیز عرصه خواندن‌های گوناگون و اثرپذیری‌های مختلف درک کرد.» (گلدمن، تئودور و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۵۸) بلکه چون اندیشه جنبه‌ایی از واقعیت انضمامی است که با جهان مادی در پیوند است، برای شناخت دلایل بیگانگی در اندیشه ساعدی بدون توجه به شرایط مادی و اجتماعی دوره تاریخی او، شناختی همه جانبه نخواهد بود. در این پژوهش برای شناخت دلایل بیگانگی از دیدگاه ساعدی روابط نیروهای تولید با مناسبات تولید بررسی و توضیح داده شد که دلایل اصلی بیگانگی در داستان‌های ساعدی، تضاد بین شخصیت‌ها با کار، تقسیم کار، ابزار تولید و بروکراسی است که سبب دوگانگی و بیگانگی هستی و سرشت آن‌ها می‌شود.

۱.۱ پیشینه پژوهش

در زمینه مسأله بیگانگی و دلایل مادی آن از نگاه ماتریالیسم تاریخی دیالکتیکی مارکس با هیچ کتابی که با این رویکرد به سراغ آثار داستانی ساعدی رفته باشد، برخورد نکردیم. مقالاتی هم که به تحلیل آثار ساعدی پرداخته، عمدتاً رویکردهای رواشناختی و جامعه‌شناسی دارد. تنها مقاله‌ای که به مسأله بیگانگی در یک اثر از ساعدی پرداخته، مقاله «بررسی تبارشناسی مفهوم الیناسیون (از خود بیگانگی) در داستان گاو اثر غلامحسین ساعدی»، (هاشمی، پیروز، خبازی کناری، حسن پور، ۱۴۰۰: ۱۲۷-۱۵۳) است که مسأله بیگانگی را از دید تبارشناسانه و نگاه برخی از اندیشمندان تحلیل کرده است و مولفه‌هایی مانند «وحدت و بیگانگی»، «آگاهی اندوهبار و از خود بیگانگی»، «مسخ شدگی و از خود بیگانگی»، «نفی و انکار»، «رهایی از بیگانگی و بازگشت به خویش» را در داستان گاو تشریح کرده است. در این مقاله به دلایل بیگانگی و رویکرد روش‌شناختی مارکس اشاره نشده است. دومین اثر؛ مقاله

«بررسی شیء‌وارگی در آثار زویا پیرزاد با تکیه بر رویکرد جورج لوکاج (György Lukács)» (یانس، پشایی فخری، عادل زاده، ۱۳۹۹: ۴۳-۶۴) در این مقاله با تأکید بر اندیشه‌های لوکاج، شیء‌وارگی را در محصول تولید، بیگانگی آدمی از خود و فرایند تولید، تنزل حرمت انسانی، توجه به کالاهای قیمتی، تمسخر و عشق، توضیح می‌دهد. مقاله متکی بر روش شناختی برای تحلیل دلایل شیء‌وارگی نیست و به همین جهت به طور کلی مرز روبنا و زیربنا در این مقاله مفقود است.

۲.۱ ضرورت پژوهش

مسأله بیگانگی (Alienation) از مسائل مدرن و زنده است که بر اثر توسعه و تغییر ابزار، مناسبات و شیوه تولید در عصر حاضر گسترده شده است، اما وجوه و دلایل مادی بیگانگی که متکی بر روش شناختی مارکس باشد، در حوزه داستان‌نویسی، تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته است. بنابراین با توجه به طرح ایدئولوژیک و سمت‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی ساعدی و اندیشه‌چپ‌گرای او، ضرورت دیدیم که رابطه دلایل بیگانگی با مناسبات مادی را در داستان‌های ساعدی آشکار کنیم.

۲. مبانی نظری بحث

۱.۲ ماتریالیسم تاریخی

ماده‌گرایی در اندیشه افرادی چون انکسیماندر (Anaximander)، اناکسیمین (Anaximin) و طالیس (Tales) حتی در مکاتب یونان قدیم مانند مکتب اپیکوریان (Epicureans) و اتومیس (Atomism) وجود داشت که اساس هستی را ماده می‌دانستند، اما به نظر می‌رسد، نخستین بار، کارل مارکس که از اعضای هگلیان جوان بود در دست نوشته‌های ۱۸۴۴ خود، ماتریالیسم تاریخی را در قالب اقتصادی سیاسی ارائه کرد. آنچه سبب تفاوت نگرش مادی‌گرای مارکس با پیشینیان خود شد، نگاه اقتصادی او به انسان در مسیر تاریخ و ماهیت مادی تاریخ بود. این نظریه، تاریخ را برساخته و بازتاب تولید مادی و مسیر رشد ابزار و تغییر شیوه‌های تولید مادی می‌داند که سبب تغییرات اجتماعی زندگی انسان و حرکت و تکامل دائم می‌شود. به بیانی دیگر، از نظر مارکس رابطه انسان با تاریخ دو ویژگی مادی و

دیالکتیکی دارد که سبب حرکت تکاملی تاریخ می‌شود. او ماتریالیسم را از فوئرباخ (Feuerbach) و دیالکتیک را از هگل (Hegel) گرفته و بر اساس ترکیب این دو ویژگی (مادی و دیالکتیکی)، تقدم ماده بر اندیشه، ماتریالیسم تاریخی خود را بنیان نهاد، با این تفاوت که مارکس، جهان مادی را مقدم بر اندیشه می‌داند و تغییرات هستی مادی را سبب تغییر اندیشه می‌بیند. «وجه مشخص تحلیل مارکس آن است که عوامل اقتصادی را تعیین‌کننده بنیادی ساختار و دگرگونی اجتماعی می‌داند. حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی و اندیشه‌ها و ارزش‌هایی را که افراد به آن‌ها اعتقاد دارند، سرشت تولید اقتصادی شکل می‌دهد.» (روث، ا، ولف، ۱۳۹۶: ۱۴۹)

از نظر مارکس نخستین واقعیت آشکار، جسم افراد و رابطه متج از آن با طبیعت است و «زندگی پیش از هر چیزی مستلزم خوردن، آشامیدن، مسکن، پوشاک و چیزهای دیگر است. (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۳) «از این رو نخستین کنش تاریخی، تولید خود زندگی مادی است.» (باتومور، روبل، ۱۳۹۷: ۸۶) به همین دلیل آگاهی را مدیون هستی مادی می‌داند و می‌گوید، «این شعور نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که شعور را معین می‌دارد.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۲۲) بنابراین دلایل بیگانگی که مسأله‌ای روبنایی است در پیوند با زیربنای اقتصادی، نشان داده می‌شود. مارکس معتقد است «اقتصاد موجب دور شدن افراد از خودشان، می‌شود.» (Marx, 1906: 423) «مارکس خواسته است همیشه مسائل را از روی مسائل اقتصادی توضیح دهد.» (انگلس، ۱۳۹۵: ۲۴۱)

۲.۲ ماتریالیسم دیالکتیکی

دیالکتیک، منطق فلسفه ماتریالیستی تاریخی و نظام قواعد و گفتمانی است که برای کشف تناقضات دلائل و به تبع آن کشف حقیقت استفاده می‌شد و ادعا می‌کند که «هر دو شیء در طبیعت با هم بی‌نهایت متعادل و بی‌نهایت متضاد می‌باشند.» (احمدی، ۱۳۹۶: ۲۹۸)

دیالکتیک، هیچ پدیده‌ایی را بدون ارتباط با پدیده‌های دیگر تحلیل نمی‌کند و «نظم اجتماعی را به منزله کلی ارگانیک از روابط اقتصادی در نظر می‌گیرد» (وود، ۱۳۹۸: ۳۸۶) که به شکل انضمامی از رابطه کل با اجزاء خود قابل شناسایی است. این نظریه تضاد ذاتی پدیده‌ها را نمی‌پذیرد، بلکه «بر وحدت انضمامی کل تأکید می‌ورزد» (لوکاچ، ۱۳۹۶: ۱۰۱) و تضاد را ناشی از شیوه‌ها و ابزار متفاوت تولید در نیروی‌های تولید می‌داند، یعنی چنان‌که

روابط تولید (فرم زندگی) بر نیروهای تولید (مضمون) مسلط شود یا این که نیروی تولید پیوند خود با طبیعت و هستی اجتماعی و نیز فعالیت تولیدی خود را از دست رفته ببیند، دچار بیگانگی و شیء وارگی شده است.

۳.۲ بیگانگی و از خود بیگانگی

«بیگانگی مشکل جدی و خاص جامعه مدرن و نتیجه نظام مند کار مدرن و شرایط اجتماعی سرمایه داری آن است.» (وود، ۱۳۹۸: ۵۶) از نظر مارکس بیگانگی وابسته به مفاهیم ذات انسانی، کار انسانی و شرایط زندگی انسانی است. مارکس در کتاب سرمایه بیان می کند که انواع سرمایه، چه مادی و چه غیرمادی سبب بیگانگی و دور شدن از انسان از هویت و ذات خود می شود. (Marx, 1906: 440) در عصر سرمایه، ذات آدمی به شایستگی تحقق نمی یابد و به همین دلیل است که بیگانگی رخ می دهد.» (وود، برنز، ۱۳۹۸: ۱۶) لوکاخ معتقد است که «شکل های عینیت یافته روابط انسانی، نقش هایی را در جامعه بر عهده می گیرند که ذات انسان را در تقابل با هستی او قرار می دهند و با همین هستی اجتماعی، ذات انسان را مقهور، معیوب و علیل می کنند.» (لوکاخ، ۱۳۹۶: ۶۳) شکل های عینیت یافته به صورت کالا، نهادها و سیستم ها تجلی می یابند و به جای کارکرد میانجی گری، بر انسان مسلط می شوند و فرد در تضاد با آن ها، هویت انسانی خود را فراموش می کند و به نازل ترین سطح حیوانی خود خرسند می شود. مارکس می گوید،

مالکیت، سرمایه، پول، کار مزدبگیری، و امثالهم، نتایج عینی از خود بیگانگی اند و می بایست به شیوه عملی از میان بروند تا این که انسان نه تنها در تفکر و آگاهی، بلکه در وجود جمعی و در حیات به انسان تبدیل شود. (مارکس و انگلس، ۱۳۵۸: ۹۵-۹۶)

مارکس می گوید: «افزایش ارزش اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش انسان ها دارد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۲۵) در وضعیت بیگانگی، حالتی از روان پریشی، سردرگمی و احساس درماندگی در فرد سبب بی عملی و نگرانی های بی دلیل می شود. «دوست هما» هویتش را در ارتباطات شیء شده ایی که بر ارزش های کمی (مبادله) بنا شده، گم کرده و سراسیمه به دنبال گریزگاهی است. تکرار واژه «هیچ»، «نمی دانم»، «کجا برم» ماهیت ذهن و مسیر تفکر و بیگانگی «دوست هما» را نشان می دهد. نمود این بیگانگی و دوگانگی، احساس غرابت و از خود بیزاری و سرگردانی «دوست هما» است. مردم

بیگانه شده مردمی هستند، محروم از کل محتوای زندگی واقعی و بی‌ارزش، بی‌شأن و منزلت شده در مناسبات اجتماعی موجود، آدمی پست، ناامید و بنده رها شده و منفور است. کسی را که برای خود ارزش قائل نیست، می‌توان بیگانه شده از خود حقیقی خویش توصیف کرد. (وود، ۱۳۹۸: ۷۰)

برگر (Berger) و لاکمن (Luckman)، «هما من قرار بود جایی بروم، به جای خوب به جایی که دوست داشتم. من باید می‌رفتم [یا گلوی پر اشک] می‌دونستم نمی‌دونم کجا؟ کجا؟ از همون اول خودمم نمی‌دونم، هما چون چکارکنم؟ کجا برم؟ من دیگه هیچ چی نمی‌دونم. هما هیچ‌جا خبری نیست. هیچ‌جا هیچ کس منتظر نیست. هما به کجا پناه ببرم. (ساعدی، خانه روشنی، ۱۳۵۴: ۳۱-۳۲)

شخصیت داستان آشغال‌دونی، گرفتار پوچی شده و معنی زندگی را در نیازهای ابتدایی خود از طریق پاسخ به ابژه‌های عینی و مادی نازل از دست داده و هیچ‌امیدی یا هدفی برای خود فرض نمی‌گیرد. هیچ‌گرایی «دوست‌هما» از گم کردن معنی است و دائم از دوستش می‌پرسد، «کجا بروم؟» او جوایای معنی است، ولی چون در نمی‌یابدش گرفتار هیچی و یأس می‌شود، ولی شخصیت داستان آشغال‌دونی اساساً پوچ‌گراست و هیچ‌معنایی را برای زندگی جست و جو نمی‌کند. نمود این نوع بیگانگی، تنفر و فرار از خود و دیگران و انفعال در برابر واقعیت مادی است. «در جامعه تجلیات معقولانه و طبیعی زندگی (ارضاء نیازها، رشد قابلیت‌ها) غالباً به کرات سرکوب می‌شوند و به همین خاطر به تصنع، غرابت، اگوئیسم و رذیلت انحطاط می‌یابند.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۸۵) «گفت آگه منم می‌خورم واسه اینه که به خودم بگم چرا نخورم؟ مگه نه آخرش باید بترکم؟ پس بخورم و بترکم. روزگار خیلی مادر قحبه‌س. آدمیزاد ول معطله، هیچ‌چی نیس که آدم به عشق اون زنده بمونه» (ساعدی، گور و گهواره، ۱۳۴۵: ۱۴۳)

۴.۲ زندگی و آثار ساعدی

ساعدی روان‌پزشک، داستان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس در ۲۴ دی ماه ۱۳۱۴ در تبریز به دنیا آمد. از آغاز نوجوانی داستان‌نویسی را آغاز کرد و سرانجام «در سال ۱۳۲۶ در ۱۲ سالگی داستان کوتاه «مفتش» او در مجله معلم امروز چاپ شد.» (جمالی، ۱۳۹۵: ۲۱۷) اولین داستان‌های او در هفت‌نامه دانش‌آموز منتشر شد. «بازرس نخستین داستانی بود

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۱۳

که ساعدی آن را در یکی از شماره‌های نشریه دانش‌آموز با حرف اول نام و نام خانوادگی خود (ع.س) انتشار داد. (شیری، ۱۳۹۸: ۱۲) ساعدی نمایش‌نامه‌نویسی را با نمایش‌نامه لیلاج‌ها شروع و نام مستعار گوهرمراد را انتخاب کرد. او سرانجام بعد از فعالیت‌های بسیار اجتماعی، سیاسی و ادبی در پاریس و بر اثر خون‌ریزی داخلی در دوم آذرماه ۱۳۶۴ از دنیا رفت. از ساعدی آثار فراوانی به جای مانده است که عبارتند از هفت رمان، ۳۲ قصه پیوسته، چهار قصه کوتاه، سه ترجمه، پنج تکنگاری، ۳۵ نمایش‌نامه، نه فیلم‌نامه و... (جمالی، ۱۳۹۵: ۲۲۴)

۳. بحث و بررسی

«ساعدی در زمانی دست به نوشتن می‌زد که انتقاد اجتماعی و مبارزه با دستگاه حاکم، یکی از اصول بنیادین ادبیات ایران به شمار می‌رفت.» (پورعمرانی، ۱۳۸۵: ۱۵۹) در این سال‌ها مردم و حتی روشنفکران ادبیات را ابزار بازنمایی و درمان‌گر مشکلات جامعه می‌دانستند. بنابراین ساعدی به واسطه پیشینه حزبی به دنبال مضمون آفرینی‌های همسو با تحولات سیاسی و اجتماعی بود. ساعدی «سنگ بنای داستان‌نویسی ویژه بومی را می‌گذارد. داستان مبتنی بر جغرافیای گرفتار در اضطراب و فقر با آدم‌هایی بدوی که ذهنی اسطوره‌ساز و ترس خورده و مقدس‌پرور دارند.» (اسدی، ۱۳۸۱: ۳۳) توان احساسی مارکسیسم سبب شد که تاثیر آموزه‌های مارکسیسم بر «ساعدی بیش‌تر تابع عواطف درونی بوده و کم‌تر مقید به قاعده‌های عقلانی» (شیری، ۱۳۹۸: ۴۳) باشد. «محیط آثار ساعدی رئالیستی است.» (سپانلو، ۱۳۸۷: ۲۲۰) او از روستا تا نقاط فرودست شهرها برای بازنمایی اصل واقعیت مادی جامعه بهره می‌برد. «ساعدی داستان‌های سمبلیک و غیر رئالیستی هم نوشته است، اما می‌توانیم آن را همچون داستانی کاملاً رئالیستی و مربوط به زندگی امروزیمان بخوانیم.» (سناپور، ۱۳۹۷: ۲۲۰) در داستان‌های ساعدی «نگریستن به دورنمای کلی اجتماعی جای نمایانی دارد. انحرافات روانی، به شرایط معین اجتماعی وابسته است.» (دستغیب، ۱۳۵۶: ۳۴) و مبنای روایت تضاد آدم‌ها با موقعیت است که با منطق دیالکتیک، تضاد غیر دیالکتیک این وضعیت را نشان می‌دهد. «آدم‌های ساعدی پروبلماتیک هستند و در دایره ایی از پندار و کردار اسیرند.» (پورعمرانی، ۱۳۸۵: ۱۷۳)

«اساس و پایه هر سبک با جهان‌بینی خاص هنرمند ارتباط دارد.» (سپانلو، ۱۳۸۷: ۲۶۴) و ساعدی از این اصل مستثنی نبود. در نتیجه با توجه به وابستگی به اندیشه‌های چپ، دلایل بیگانگی را در مناسبات مادی ردیابی می‌کند. این شیوه تحلیل، مبنای نظری کنش سیاسی و اجتماعی اوست که پیش شرط گذشتن از بیگانگی است، اما برای غلبه بر بیگانگی اقتصادی، باید در پهنه تولید و مناسبات تولید، اقدام کرد و به همین دلیل برای تغییر اوضاع به عضویت احزاب سوسیالیست کارگران و جبهه دموکرات درآمد تا جایی که «ساعدی از سیاست گروه‌های طرفدار مبارزه مسلحانه نیز حمایت ضمنی می‌کرد.» (شیری، ۱۳۹۸: ۲۴۹)

۱.۳ بیگانگی در کار

مارکس بیگانگی در کار را در نقد سرمایه‌داری مطرح کرد و معتقد است «فرایند بیگانگی با کار آغاز می‌شود. در سرمایه‌داری کار دیگر اصولاً نه خلاق است و نه فرایند تأییدکننده زندگی، بلکه به ضد خود بدل می‌شود.» (براون، ۱۳۹۶: ۷۷) «کار در شکل غیر بیگانه شده؛ عبارت است از تبدیلی دیالکتیکی بین انسان و طبیعت.» (براون، ۱۳۹۶: ۷۹) و در شکل غیر دیالکتیکی، «کار زمینه هر نوع بیگانگی است.» (مساروش، ۱۳۸۰: ۱۰۱) در داستان‌های ساعدی کار بیان تضاد غیر دیالکتیکی است که به شکل کار اجباری یا بیکاری جلوه‌گر می‌شود «خود کار به شیء تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاش بسیار می‌تواند آن را به دست آورد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۲۶)

ساعدی کار اجباری را فعالیتی می‌داند که تولیدکننده، مجبور به فروش نیروی کار خود برای زنده ماندن است، کاری که خصلت غریزی و حیوانی گرفته و نتیجه آن بیگانگی انسان از سرشت انسانی خود است. کار بیگانه، مانع لذت و خرسندی انسان از فعالیتش می‌شود و «خود را به شکلی بیگانه شده و مبتنی بر جدایی لذت از آگاهی بیان می‌کند.» (براون، ۱۳۹۶: ۱۷) «برای اثبات اینکه کار، تجلی حیات است، می‌بایست سرچشمه التذاذ باشد.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۹۳) «زمانی که محدودیت‌های کار بیگانه نابود شود، اصل لذت سرانجام، می‌تواند با اصل واقعیت که مربوط به جهان بیرونی است هم ساز شود.» (اندرسون، ۱۳۹۸: ۱۲۵) و لذت سبب فعلیت و عینیت بخشی ذهن انسان در کارش می‌شود. برخورد ساعدی با مسأله کار بیان تضاد دائمی بین کار و سرمایه است که سبب

بیگانگی و سرخوردگی نیروی کار می شود. او «نه تنها خود را اثبات نمی کند، بلکه خود را نفی می کند، به جای خرسندی احساس رنج می کند انرژی جسمانی و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی دهد، بلکه جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می کند» (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۲۹)

«عبدالجواد گفت: من حوصله دریا رفتن ندارم. گردنم بزنن، صالح گفت: دریا برای گرسنه ها خوبه، الحمدالله ما که سیریم.» (ساعدی، ترس و لرز، ۱۳۷۷: ۱۸۵) عبدالجواد از کار ماهیگیری که به اجبار است نمی تواند، لذت ببرد به همین دلیل وقتی شرایطی فراهم می آید که بدون کار اجباری ماهیگیری می تواند، زندگی کند از رفتن به دریا دوری می کند، یا کارمند اداره که از کار خود در دایره درگذشتگان خود را مرده می بیند و هیچ لذتی از آن نمی برد. «بله عموزاده عزیزم، من در دنیای زنده ها جایی ندارم، من در دایره درگذشتگانم، من در گذشته ام.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۱۳۳۹: ۹۹) گدایی نیز از آن دسته کارهایی است که از نگاه ساعدی، اجباری و نتیجه اش حقارت، کم شأن شدن و بیگانگی فرد از جامعه است. «دائیم گفت: تا آدم مجبورم نشه نباس گدایی بکنه.» (ساعدی، واهمه های بی نشان، ۲۵۳۵: ۱۰۸)

الف) بی اعتنایی به کار بدون دستمزد

کار همسر بانو چون بدون دستمزد است و ابژه های ابتدایی (خوراک، پوشاک و ...) و نیازهای او را تامین نمی کند، سبب بیگانگی بانو از خود و همسرش و ناخرسندی از کار او شده است. کار برای بانو ابزار عینیت بخشی و کسب لذت نیست، او اسیر ارزش کمی و دستمزدی است که کار تولید می کند. به همین دلیل مارکس «کار بیگانه شده را به عنوان کار دستمزدی می شناسد» (مارکس، ۱۳۸۷: ۳۲) که فرد زیبایی و لذت کار بدون دستمزد مانند عتیقه - را در اجبار نیازهای کمی اش درک نمی کند. «بانو به سکه های اژدی های بزرگ اعتقادی نداشت، او آذوقه می خواست و معتقد بود که اشیا عتیقه هر چه هم با ارزش باشند نمی توانند عوض یک وعده غذا شکم آنها را سیر کنن.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۱۳۳-۱۳۲) در ادامه همسر بانو از ناخرسندی همسرش از کار عتیقه مستاصل شده و می گوید، «او می گوید افتخار و عتیقه جات نمی تواند آدمیزاد را از گرسنگی نجات دهد و من نمی دانم که چکار باید بکنم.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۱۳۳۹: ۱۳۳)

ب) ساعات زیاد کار

بی توجهی سرهنگ و کارمند به منافع فردی و غافل شدن از نیازهای کیفی خود، سبب شده که منافع فردی و وقت آزادشان، قربانی ساعات زیاد کار شود تا جایی که ارتباطشان با جامعه و جمعیت قطع و اجتماعی شدن فرد محدود و محصور شده است. دختر سرهنگ کار زیاد پدرش را «صرفاً وسیله‌ای برای ارضای نیازهای دیگران،» (براون، ۱۳۹۶: ۷۷) و فرسودگی پدرش می‌داند، در حالی که «محصول کار می‌بایست به سعادت فرد کارکننده و سعادت کلی خدمت کند.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۹۴). «او باید اوقات فراغت خویش را قربانی کند و تمام آزادی خویش را به طور کامل از دست بدهد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۵۸) مارکس با اشاره به کم کردن ساعات کار و اختصاص ساعاتی از زندگی به لذت و تولید ارزش‌های کیفی، «خواهان تحقق عملی فرهنگ است که از طریق وقت آزاد با تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری حاصل می‌شود.» (مساروش، ۱۳۸۰: ۴۲۱)

«اینم شد خونه اینم شد زندگی. خدایا مرگ صد بار از این زندگی بهتره. آخه هیشکی نیس به این مرد بگه اینجا خونه‌اس، اداره که نیس، برای چی این همه جون می‌کنی؟» (ساعدی، شب‌نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۵۲) «مگه شما رو زرخیرید کردن، آدم که همیشه جوون نیس، چرا خودتون رو فرسوده می‌کنین؟ ها؟ هر قدر هم کار کنی کسی قدرتون رو نمی‌فهمه، کار کردن تو این مملکت فایده ندارد. آدمو پیر و بیچاره می‌کنه.» (ساعدی، واهمه‌های بی‌نام و نشان، ۲۵۳۵: ۱۴۲)

ج) کار محدود برای معاش

در داستان‌های ساعدی کار خلاقانه و انسانی به شغلی برای امرار معاش تنزل پیدا می‌کند. واژه‌های «شکم»، «گرسنگی»، «سیری» ویزگی غالب کار بیگانه‌کننده، یعنی «اجباری» بودن کار است که با طرح واژه‌های «چاره چیه، هر طور شده» رابطه دیالکتیکی جبر و بیگانگی را نشان می‌دهد. کار برای معاش چون بر اساس جبر ضرورت‌هاست، نه تنها سبب آزادی (رهایی از ضرورت‌ها و نیازها) و تکامل فرد نمی‌شود، بلکه «وضعیتی را ایجاد می‌کند که در آن، کار برای کارگر امری بیرونی است که خود طبیعتش نیست.» (براون، ۱۳۹۶: ۷۷) در حالی که «کار باید فعالیتی آزادانه که لذت‌بخش است، باشد» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۹۴) و تنها با سیر شدن شکم و زنده ماندن احساس خرسندی نکند.

«سرمایه داری را می توان با نشان دادن این که چگونه به مردم، گرسنگی می دهد و آنان را بیگانه می کند، محکوم کرد.» (وود، ۱۳۹۸: ۲۵۲)

«ننه خانوم جلوتر رفت و گفت: «...بقیه چه کار می کنن؟ باز میرن گدایی؟ مشدی بابا گفت: چاره چیه ننه خانوم؟ هرطوری شده باید شکم ها رو سیرکنیم.» (ساعدی، عزاداران بیل، ۱۳۴۹: ۷۶) «آن مرد گفت: ...من اصلش نمی دونم که دنیا دست کیه ... چون زندگیم رو به راه نیس هم خودم گرسنم هم زن و بچم. این کار رو قبول می کنم.» (ساعدی، توپ، ۱۳۵۱: ۱۰۴) آقای اشکریز در اعتراض به بحث های اجتماعی و محیط زیستی و ... «بسیار خوب. اگر به این چیزها دلخوشی که دلخوش باش. اگر این خزعبلات به جای اضافه حقوق و مدد معاش اولاد، تو را خوشبخت و راضی می کند که چه بهتر.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۱۰۶)

د) کار ایدئولوژیک شده

ساعدی گدایی را ترکیبی از کار و ایدئولوژی نمایش داده است که رابطه غیردیالکتیکی این دو، سبب مسخ شخصیت می شود. ننه آقاجواد، گدایی را با ایدئولوژی طبقاتی اش توجیه می کند و از این طریق با نظام پاداش و کنترل جامعه خود در ستیز است و سرزنش خانواده و فرزندان بی نتیجه است، حتی «فقر چنین مردمانی می تواند به زندگی آنها احساس خرسندی و رضایت مندی بدهد.» (وود، ۱۳۹۸: ۱۱۳) با تکیه بر ایدئولوژی خود، کار فقیرانه و گدایی را غنیمت و فرصت بهتر زیستن می داند. در حالی که جوهر اومانیزم چپ، کار خلاق است که سبب رشد توانایی و خلاقیت انسان باشد و تضادهای درونی انسان را با خود و مناسبات و روابط اجتماعی رفع کند و سبب عینیت سرشت انسانی او شود که در کار گدایی، دست یافتنی نیست. ساعدی

بر این اعتقاد بوده است که کیفیت تأمین مالی در میان بعضی از نهادها و گروه های مذهبی، از این مکانیزم پیروی می کند و دیگر آن که شماری از شعائر دینی در تقابل با عرصه عواطف خانوادگی قرار می گیرد و خلیات آدم ها را به جانب نوعی خشکی و خشونت سوق می دهند. (شیری، ۱۳۹۸: ۱۱۷)

مادر آقاجواد، گدایی را ثواب می داند و «از نظر مارکس افرادی که فعالیت اجتماعی شان را تحت نفوذ ایدئولوژی طبقاتی انجام می دهند، اسیر و ناآزادند.» (وود، ۱۳۹۸: ۱۵۵) «به جواد آقا گفتم، اگه حالا گدایی می کنم واسه پولش نیست واسه ثوابش.» (ساعدی،

واهمه‌های بی‌نام و نشان، ۲۵۳۵: ۷۴) نمونه ای دیگر از کار متکی بر ایدئولوژی که سبب بیگانگی «ملا میرهاشم» از جامعه خواهد شد. «ملا گفت: فایده نداشت، آگه مردم می‌فهمیدن، می‌گفتن، ملا میرهاشم مصیبت آل علی رو وسیله کاسبی کرده.» (ساعدی، توپ، ۱۳۴۷: ۱۰۷)

ه) نیروی کار ذخیره و بی‌کار

یکی از وجوه بیگانگی، افزایش نیروهای تولیدی است که سبب آسیب‌پذیری کارگر در برابر سرمایه‌دار می‌شود و در داستان‌های ساعدی به شکل ستیز نیروی کار مادی (پرولتاریا) با خود و با نیروی کار فکری و سرمایه‌دار (بورژوا) نشان داده می‌شود. کارگران بی‌کار به نیروی سرکوب کارگران دیگر تبدیل می‌شود و «آلت تعدیلی است در جهت پائین نگه داشتن مزد کار در آن چنان سطح نازلی که با منافع سرمایه‌داری بخواند.» (انگلس، ۱۳۹۵: ۳۱۰) «افزایش تعداد کارگران باعث افزایش رقابت میان کارگران و در نتیجه قیمت کارشان پائین می‌آید و رقابت میان آنها غیر طبیعی تر و خشن تر می‌شود.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۵۹) و «جلال» با تکیه بر آسیب‌پذیری کارگران به واسطه نیروی مازادکار، شرایط کار را تعیین و بر آنها سلطه پیدا می‌کند. مارکس اوج بیگانگی را زمانی می‌داند که «گسترش قوای تولیدی توأم با زندگی فقیرانه و کار سخت شود که کارگران را خشن و بی‌رحم می‌کند.» (وود، ۱۳۹۸: ۱۱۳)

«جلال: خود جنوبی‌ها دلشون می‌خواد بیان تو معدن. داوود: تو معدن گوگرد؟ جلال: اشکالی داره؟ داوود: نه ولی به نظر تو معدن گوگرد بهتر از ته دریاس؟ جلال: من با بهتری و بدتری کاری ندارم. بالاخره کارگر باید کار بکنه» (ساعدی، کاربافک‌ها درسنگر، ۲۵۳۷: ۴۷) «دیگه پشت شون به زمین رسیده. از فردا همه غواصان مروارید در معدن مشغول میشن و دیگه دکون همه دلال‌ها و پدر سوخته‌ها بسته میشه» (ساعدی، کاربافک‌ها در سنگر، ۲۵۳۷: ۳۰)

۲.۳ بیگانگی در برابر نظام سرمایه

نظام سرمایه‌داری، ابزارساز، محاسبه‌گر و نوعی از عقلانیت مدرنیسم است و روابط انسانی را بر اساس منفعت اقتصادی، مالکیت و سرمایه تعریف می‌کند. «فروم استدلال می‌کند که از خود بیگانگی مسأله کانونی آثار سرمایه‌داری بر شخصیت است. در جامعه سرمایه‌داری، کارگر و مدیر، یکسان از خود بیگانه‌اند، زیرا نیازهایی بنیادی همچون خلاقیت و هویت از

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۱۹

آنان سلب می‌شود.» (روث ا، ولف، ۱۳۹۶: ۱۸۳) ساعدی سرمایه‌داری را به عنوان قدرت سرکوب‌گری معرفی می‌کند که «استفاده از نظریه داروین را به عنوان توجیهی اخلاقی برای حق اقویا در له کردن ضعیفا پیشنهاد کرده است.» (سینگر، ۱۳۹۸: ۱۷) و با علیل کردن سرشت انسانی سبب می‌شود، افراد عینیتی شکست خورده، مسخ و تحقیر شده از خود بروز دهند. سرمایه‌داری کارگر را «یا به گرسنگی می‌کشاند و یا او را مجبور می‌کند به هر تقاضایی تن دهد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۵۶)

سرمایه‌داری بر اساس مبادله تنظیم شده است و هدف اصلی تولید، مبادله کالا برای کسب ارزش اضافه و سود است. ارزش مبادله بر ارزش مصرفی اولویت دارد و هر چیزی زمانی ارزشمند است که بتواند به ارزش کمی (قابل خرید و فروش) تبدیل شود. در داستان های ساعدی، رابطه اشخاص به رابطه اشیا تغییر هویت می‌دهد و اشیا تولیدی مانند اشخاص (در داستان چتر) و اشخاص مانند اشیا (در داستان گاو) جلوه می‌کند. اشیا که در ابتدا به عنوان میانجی رابطه اشخاص بودند با تغییر ارزش‌های کیفی به کمی، چنان بر شخصیت سلطه می‌یابند که فرد بدون داشتن کالایی برای مبادله، هیچ چیزی برای ارتباط با دیگران ندارد؛ نوعی مسخ و استحاله شخصیت های داستانی، در قدرت اشیائی که توسط خودش تولید شده است.

الف) زمین و سرمایه

وابستگی شیوه تولید روستا به مالکیت خصوصی زمین، به عنوان منشاء قدرت و سرمایه، سبب شده سرمایه بر رابطه انسانی اهالی غلبه پیدا کند و ارزش انسان‌ها تابع ارزش‌های کمی و سرمایه شود و رابطه اهالی ده، شیء وارده شود. «زمین از نظر کسانی که به آن تعلق دارند حکم سرزمین پدریشان را دارد از طرفی دیگر آدمی نه بر اساس منش یا فردیت خود که بر حسب کیسه پول به زمین وابسته است.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۱۶) «محرم» با ازدست دادن زمین، احترام و عزت نفس خود را از دست رفته می‌بیند و در رابطه خود با اهالی روستا، خود را موجود دست دومی می‌پندارد که دچار یأس و ناامیدی و ترس از آینده شده است. به همین دلیل مارکس می‌گوید، «مالکیت خصوصی باید الغا گردد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۱۶۶) و «الغای مالکیت خصوصی را الغای از خود بیگانگی»، (باتومور، روبل، ۱۳۹۷: ۳۰۲) می‌داند و معتقد است، «بین اقتصاد و امیال درونی و نهادهای طبیعی و شخصیت انسان رابطه وابستگی مستقیم وجود دارد.» (انگلس، ۱۳۹۵: ۲۱۰) «مارکس می

گوید، ملک؛ شأن خود را دارد، امتیازات خاص خود، اختیارات قضایی و موقعیت سیاسی خاص خود را دارد.» (مساروش، ۱۳۸۰: ۱۷۲) محرم با از دست دادن زمین، گویی قدرت، اندام تولید و مبادله‌اش را از دست داده است. «محرم به نعمت می‌گوید، حالا دیگه برای اهالی روستا من و تو ارزشی نداریم، چون همه سرمایه‌مان را از دست داده‌ایم. محرم حالا صبرکن، دیگه از چشمشون افتادی.» (ساعدی، چوب دستی‌های ورزیل، ۱۳۵۰: ۳۱)

ب) تحقیر طبقه فرودست

سرمایه‌دار با عقل محاسبه‌گر و ذهن ابزارین خود، انسان را با ارزش‌های کمی مانند پول و سرمایه ارزیابی می‌کند و فرد را ابزار تولیدی می‌بیند که ارزشی فراتر از تولیدکالای مبادله‌ای ندارد. از نظر ساعدی سرمایه‌داری (آمریکایی) و نظام فئودالی (اریاب) برای نیروی کار مادی مانند «اسدالله و آقاجان» چیزی به نام سرشت ثابت، فردی و انتزاعی انسانی که فارغ از سرمایه و سود شایسته احترام باشد، نمی‌بیند. «سرمایه‌داری، کارکارگر را تحقیر می‌کند. بنابراین نمی‌تواند، کارگر را به انسان تبدیل کند.» (براون، ۱۳۹۶: ۷۸) یعنی «از خود بیگانگی انسان، همچو شری بنیادی در جامعه سرمایه‌داری جلوه می‌نماید. این شر تجسم خود را در پرولتاریا می‌یابد» (باتومور، روبل، ۱۳۹۷: ۴۹) «از نگاه سرمایه‌داری، انسان بدون سرمایه، کارگر است، «وقتی مشغول به کار نیست او را به عنوان انسان مد نظر قرار نمی‌دهد.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۶۴)

«نظام بسته فئودالیت با سلطه پدر سالارانه خود، آدم‌ها را علاوه بر اسارت در جهل و جبر، مجبور به تحمل اجبارهای اجتماعی می‌کند.» (شیری، ۱۳۹۸: ۶۵) «می‌گفت: کار ما را ببین که نوکر خودمان را صدا کنیم آقاجان، تف به قبر پدرت این چه اسمیه روت گذاشته‌اند؟ می‌گفتم: کار پدرم بوده آقا، حالا شما هرچی دلتان می‌خواد صدام بکنید.» (ساعدی، تاتار خندان، ۱۳۷۳: ۱۳۶) «این ننه سگ رو بگیرین نذارین در بره می‌خوام افسارش کنم و سوارش بشم.» (ساعدی، ۱۳۷۳: ۲۸۳) «اسدالله به زینال گفت: اون که مثل ما نیس، اون تمدن داره، آمریکاییه، مثل من و تو وحشی و گدا نیست.» (ساعدی، دندیل، ۱۳۵۲: ۴۳)

ج) پول

ساعدی رابطه دیالکتیکی بین گرسنگی و بیگانگی را با برجسته کردن نقش پول، به عنوان تجلی ارزش کمی و میانجی رابطه اهالی دندیل و آمریکایی، نشان می‌دهد و استدلال

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۲۱

می‌کند، پول اهالی دندیل را در بهروزی و خیرهای اخلاقی، ناتوان و در برابر آمریکایی حقیر و بیگانه می‌کند. به همین دلیل مارکسیست‌ها «پول را عاملی به شمار می‌آورند که سبب ویرانی نظم اخلاقی در جامعه بود.» (لیف شیتز، ۱۴۰:۱۳۹۸)

در رفتار دینی ملاحمد «پول استحاله تمامی صفات انسانی و قدرت از خود بیگانه شده انسان است.» (باتومور، روبل، ۱۳۹۷: ۲۱۷) او همان دعایی را که در قبرستان برای مُرده خواند، برای عقد دو جوان در قبرستان نیز خواند تا پول عقد را از دست ندهد. پول به عنوان میانجی رابطه ملاحمد و دینداران به جای نقش ابژگی بر رفتار و رابطه ملاحظه و خود نقش سوژگی یافته است. ملاحمد اسیر ارزش کمی پول شده و به صورت مسخ شده‌ایی به ارزش‌های دینی خود بی‌اعتنائی کرد. رابطه ملاحمد با دینداران بر پایه استثمار است، «بیان مادی این استثمار پول است.» (باتومور، روبل، ۱۳۹۷: ۲۰۲) در حقیقت به گفته مارکس «ذات انسانی در پول از آدمی بیگانه می‌شود.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۳۶)

«اسدالله گفت: اونا که مثل ما گدا گشنه نیستن. همیشه خدا تو پول غلت می‌زنن. پول میدن می‌خوان خوش باشن... فکرشو بکن یارو یه استواره ولی سه برابر رئیس ما مواجب داره.» (ساعدی، دندیل، ۱۳۵۲: ۳۳) «اما بابام که چیزی سرش نمی‌شده، او حاضر بود مدت ها دست به سینه بایسته حتی اگه عوض چند سکه پول، یه عالمه فحش تحویل بگیره.» (ساعدی، گور و گهواره، ۱۳۴۵: ۱۰۳)

کله قند را از جلو ربابه برداشت و یک ده تومنی از من گرفت و گذاشت جلو ملا و گفت اینم نذوراتش. ملا احمد با صدای تو دماغی الله اکبر گفت و شروع کرد به خواندن دعای غریبی که بالای سر جنازه موقع نماز خوانده بود. (ساعدی، ۱۳۴۵: ۳۳)

۳.۳ بروکراسی و بیگانگی

بروکراسی افراد را در قالب‌های همگانی با هویت مشترکی که ویژگی‌های فردی را از بین می‌برد، مسخ و استحاله می‌کند و با ایجاد یک کلیت انتزاعی و جدا از واقعیت، توانمندسازی افراد را برای وحدت اجتماعی و پیوند با یکدیگر از بین می‌برد. «این تضاد جامعه با فرد (به شکل هیات‌های جمعی دیوان‌سالار) خود واسطگی فرد اجتماعی را غیر ممکن می‌کند.» (مساروش، ۱۳۸۰: ۳۶۹) و فرد تحت سلطه هویت مشترک، به جزئی بی

هویت در سیستم تبدیل می‌شود که بر سرنوشت خود حاکم نیست و منافعش قربانی سیستم می‌شود. بروکراسی از طریق تقسیم کار تخصصی و غیر تخصصی و سلسله مراتب اداری، کارمند را نیروی کار منفعلی بازنمایی کرده که کار تکراری غیر خلاقانه، او را اسیر دینامیک سیستمی کرده که گریزی از آن ندارد.

الف) انفعال در سیستم اداری

ساعدی نشان می‌دهد که اقتدار اداری با پاره کردن کار به اجزاء بسیار، در حقیقت روان کارمند را نیز به اجزائی بی‌ارتباط و بیگانه با هم تبدیل می‌کند و چون کارمند از کلیت کار آگاه نیست و لذتی از آن نمی‌برد، گرفتار تکرار و خستگی و بی‌معنایی می‌شود. واژه‌های «رکود و خواب‌آلودگی، افسرده و بی‌حال، نوکر و فرقی نمی‌کنه، او از سیستم بیگانه شده ای می‌گوید که کارمند در آن اندام‌واره‌ای از ماشین اداری شده که توانایی ارتباط انسانی با ارباب رجوع را ندارد و نسبت به کارآیی یا ناکارآمدی خود بی‌تفاوت است. رابطه کارمندان با خود و ارباب رجوع، تحت عنوان پُست و مراتب شغلی بیگانه شده است، عاطفه انسانی در این سیستم، شی‌واره و تقلیل‌یافته است و کارمند مقهور سیستمی شده که با بیگانه شدن در آن، فعلیت و سوژه‌گی بودنش، محو شده است.

«آقای گرمسیری: متأسفانه در این اداره وضعی پیش آمده که رکود عجیبی بر همه چیز سایه افکنده و همه افسرده و بی‌حالند.» (ساعدی، شب‌نشینی با شکوه ۱۳۳۹: ۴۵) «گفتم: من نوکر و مواجب‌بگیر دولتم کار و کاسبیم روبه راه باشه یا کساد فرقی به حال نمی‌کند.» (ساعدی، تاتار خندان، ۱۳۷۳: ۲۰۷) «مراجعی ما با شناسنامه درگذشتگان، دم در ظاهر می‌شوند، دهن دره می‌کنیم. بی‌هیچ صحبتی کارمان را راه می‌اندازیم. نوشتن اسامی دفن شدگان و کوبیدن مهرها روی شناسنامه‌ها.» (ساعدی، شب‌نشینی با شکوه، ۱۳۳۹: ۹۹) «کارمندان بهم دیگر ایراد می‌گیرند. کارها را به گردن دیگران می‌ریزند. مراجعین سرگردان و سردرگم هستند و ما نشسته‌ایم و مرتب رونوشت شناسنامه و سواد مصدق صادر می‌کنیم و مهر فوت شد روی شناسنامه‌ها می‌کوبیم.» (ساعدی، شب‌نشینی با شکوه، ۱۳۳۹: ۴۲) «برای من و تو و امثال ما آینده‌ای وجود ندارد. دوران بازنشستگی و بعد یک بیماری و بعد یک تابوت و چند سنگ لحد.» (ساعدی، شب‌نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۶۶) «سازمان‌های پوسیده و پاشیده‌ای که باعث اتلاف وقت و عمر ملت عزیزمان شده. تمام اوقات گران‌بهای

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۲۳

کارمندان به پاراف کردن کاغذ پاره ها و اسناد بی ارزش صرف می شد.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۴۱)

ب) قوانین و اقتدار اداری فلج کننده

قوانین اداری، کارمند را در چارچوب نظم اداری، مؤاخذه و بازخواست می کند و به عنوان ابزار کار تحت انقیاد و انفعال خود قرار می دهد و آرامش و آزادی آن ها را سلب می کند. «آنچه مارکس به کرات بر آن تاکید می کرد، ضرورت آزادسازی فعالیت های فرد از چنگ قوانین آهنین سرمایه داری بود.» (مساروش، ۲۹۰: ۱۳۸۰) اثر بیگانه کننده قوانین اداری بر دنیای کارمند برخاسته از تضاد هویت و منافع فردی او با هویت و منافع مشترک بر ساخته سیستم اداری است که قوانین آن به جای کارکرد میانجی و تسهیل کننده کار برای کارمند، خود سبب نگرانی مدام او در کار شده است. «خرابی دنیا ما را خراب می کند به همین دلیل مغز همه ما داغون و خراب شده. چهارشب است این ماده واحد مجلسین که از تصویب مجلس گذشته خواب و خوراک را بر من حرام کرده.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۱۳۰)

اقتدار اداری نیروی سرکوب کننده ای که کارمند را مرعوب توئیخ و مجازات نگه داشته و تداوم این وضعیت، سبب ترس، توهم و استیصال دائم کارمند شده است تا جایی که از ترس اختلاس و پرونده سازی، اعداد را مانند مورچه هایی می بیند که جلوی چشمان او راه می روند. کارمند نمی تواند، کترلی بر ذهن خود داشته باشد و دچار وسواس فکری ناشی از ترس دائم شده است.

همه چیز تو این ها جابه جا میشه. چی جابه جا میشه؟ عدد و رقم. چه جوری جابه جا میشه؟ همه شون عین مورچه ها راه میرن، قاطی میشن، دستم انداختن. با چشم های خودم دیدمشون، چندتا چهار و نه و پنج با سرعت جاشون را عوض کردن. (ساعدی، واهمه های بی نام و نشان، ۲۵۳۶: ۵۳)

ساعدی تحقیر و بیگانگی کارمند را در نتیجه سلطه سیستم بر انسان نشان می دهد. قوانین به جای ابزار رشد اجتماعی، ابزار تحقیر و توقف رشد اجتماعی و فردی کارمند می شود، تا جایی که کارمند حاضر است از رئیس خود کتک بخورد، ولی گزارش کتبی برای او ننویسد. نتیجه بروکراسی «کار یکنواخت و پر فشار بر اعصاب آدم ها و اثرگذاری سوء آن بر شکل گیری واکنش های روحی و روانی در معاشرت اجتماعی است.» (شیری، ۱۳۹۸: ۵۹)

«من از گزارش خیلی می ترسم. یک عمر از گزارش ترسیده بودم. حاضر بودیم دوباره، سه باره بنده را کتک بزنند. هر رئیسی حق دارد مرئوس خود را بزند، اما گزارش دیگه خیلی بی انصافی بود.» (ساعدی، شب نشینی با شکوه، ۲۵۲۶: ۲۷)

۴.۳ بیگانگی و ابزار تولید

ابزار تولید و هر تغییری در آن، مستقیماً شیوه زندگی مادی و هستی معنوی بشر را متأثر می کند و به عنوان سرمایه، در شکل گیری شخصیت و نقش اجتماعی انسان، مداخله می کند و مانند عاملی هویت بخش بر فرد سلطه می یابد و عینیت یابی او را متعین می کند. مارکس ابزار تولید و «ثروت را به شکل سرمایه، وجهی دیگر از خودبیگانگی توصیف کرد. حاکمیت سرمایه مُرده، بر انسان زنده است.» (باتومور و روبل، ۱۳۹۷: ۲۲) بیگانگی در ابزار تولید یعنی ابزارهای تولید از ابزار به هدف تغییر می کنند و به عنوان ابژه تبدیل به میانجی های خاص و شیء واره شده و با مکانیسم کنترل انسان، سبب مسخ و استحاله صفات انسانی فرد می شوند. «این در واقع یکی از خصوصیات متمایز ابزار است که نمایانگر دیگربودگی غیر قابل رفع برای خودآگاهی انسانند، که افراد ناتوان از کنترل آنهاست.» (مساروش، ۱۳۸۰: ۳۴۰)

مارکس می گوید: «آنچه افراد هستند با تولید آنان، با آنچه تولید می کنند و این که چگونه تولید می کنند، مطابقت می کند.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۴۱) غریبه ها با ورودشان سبب تغییر ابزار و شیوه تولید (ماهگیری) اهالی روستا شدند، در نتیجه این تغییر در زیربنای جامعه روستایی، اندیشه و شیوه زندگی، حتی در جسم و نحوه رابطه اهالی با هم تغییراتی بنیادی ایجاد شد به نحوی که بعد از رفتن غریبه ها اهالی روستا نتوانستند به زندگی قبلی خود برگردند و همه دوستی ها به دشمنی و تضاد منافع تغییر یافت. «محمد حاجی مصطفی گفت: خیال می کنم اگر به مدت این جوری پیش بره همه یه شکل دیگه بشیم. صالح گفت: چه جوری؟ محمد حاجی مصطفی گفت: از ریخت آدمیزاد درآییم.» (ساعدی، ترس و لرز، ۱۳۷۷: ۱۹۸)

الف) استحاله در ابزار تولید

سلطه گاو و وابستگی شدید شیوه تولید روستایی مش حسن به گاو به عنوان ابزار تولید ارزش مبادله (خرید و فروش) و تأمین نیازهای ابتدایی (ارزش مصرفی)، سبب استحاله

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۲۵

کامل صفات انسانی مش حسن شده است. یعنی فرایند هویت‌سازی و هستی‌مش حسن در سلطه ابزار تولید (گاو) واژگون و متوقف می‌شود و به صورت عینیتی خیالی در می‌آید که نتیجه آن آگاهی بیگانه شده و کاذبی است که سبب می‌شود مش حسن خود را گاو بداند و نشان دهد. «بیگانگی خودآگاهی، شیء شدگی را بنیاد می‌نهد. در این بیگانگی، خودآگاهی خود را به مثابه شیء می‌آفریند یا شیء را به مثابه خود خلق می‌کند.» (مارکس و انگلس، ۱۳۸۵: ۲۵۵) آگاهی مش حسن به شکل کاذب و شیء شده‌ای و در قالب ابزار تولید (گاو) بیان می‌شود. «مشدی حسن همچنان که نشخوار می‌کرد، گفت: من مشدحسن نیستم من گاو. من گاو مشد حسن هستم.» (ساعدی، عزاداران بیل، ۱۳۴۹: ۱۲۶)

ب) ابزار تولید، خرسندی و بیگانگی

ساعدی با طرح دیالکتیک عناصر متضاد مانند ملا، ابزار تولید مادی و مسأله خرسندی و سعادت نشان می‌دهد، تعادل دیالکتیکی عناصر متضاد، سبب یگانگی و خرسندی و شادابی ملا شده است، زیرا برای ملا، ابزار تولید (آب) و باز تولید (زن) و محصول تولید (خرما) در جهت تأمین نیازهای ابتدایی و خرسندی او هستند و بر او سوژه‌گی و سلطه ندارند و تبدیل به هدف قائم به ذات نشده‌اند. از سویی دیگر تعادل غیر دیالکتیکی، هدف و سرمایه شدن ابزار تولید و سوژه‌گی آن، از نگاه اهالی روستای تاتار خندان، سبب شده که آنان دلیل ناخرسندی اهالی روستای تاتار گریان را نداشتن ابزار تولید و زمین بدانند. زمین ابزار تولید است و به عنوان ارزش کمی در روستا، معیار سنجش ارزش‌های کیفی، روحی، عاطفی و مرکز تعادل و ثبات اهالی است و نداشتن آن سبب انزوا، نالایقی و ناخرسندی در آنها می‌شود.

ملال گفت: می‌دونی کدخدا، هر آبادی که زن خوب و خرمای خوب و آب خوب نداشته باشه، باید ولش بکنی و بری. فکر می‌کنی من چند سال داشته باشم خوبه؟ من از تو بیشتر سن دارم، نگاه کن یه موی سفید تو تمام سرم نیس. (ساعدی، ترس و لرز، ۱۳۷۷: ۳۷)

«حاجی گفت: حالا اگه بخوایم معلوم کنیم که وضع کدام آبادی یعنی مردمش بهتره باید ببینیم کجا خوش‌نشینی کمه یه دقیق صبر کنید تا من حالتان کنم.» (ساعدی، تاتار خندان، ۱۳۷۳: ۸۶)

۵.۳ بیگانگی و تقسیم کار

«مارکس خاستگاه بیگانگی را تقسیم کار می‌داند.» (براون، ۱۳۹۶: ۱۰۳) و می‌گوید «تقسیم کار نمود اقتصادی خصلت اجتماعی کار در چهار چوب بیگانگی است»، (مارکس، ۱۳۸۷: ۲۰۵) «زیرا هر فردی دارای حیطة منحصر به فردی از فعالیت می‌شود که بدو تحمیل شده و نمی‌تواند از آن بگریزد.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۹) او تفاوت استعدادهای آدمیان را به آن اندازه نمی‌داند که انسان‌ها به نیروی کار مادی و فکری، متمایز شوند و نتیجه آن برتری نیروی کار فکری بر کار مادی شود. «تقسیم کار، افراد را از خود و دیگران بیگانه می‌سازد.» (روث ا و ولف، ۱۳۹۶: ۱۶۰) «مردم را به دسته‌های انعطاف‌ناپذیر تقسیم و فعالیت‌های انسانی را به نحوی تنظیم می‌کند که نسبت به یکدیگر بیگانه می‌شوند. با پرورش افراد مورد نیاز برای هر حرفه، به فردیت و انسانیت تام و تمام هر شخص آسیب می‌رساند.» (وود، ۱۳۹۸: ۶۲) به گفته مارکس «تنها امکانی که آنان دچار تضاد نشوند، در نفی تقسیم کار است» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۵۷) زیرا «تشدید هر چه بیشتر تخصصی شدن در جریان تقسیم کار، ذات بشری انسان را پای مال می‌کند.» (لوکاچ، ۱۳۷۸: ۲۳۳)

الف) کار تخصصی

وابستگی اهالی روستا (نیروی کار مادی) به تخصص دکترا (نیروی کار فکری)، سبب برتری و بزرگ‌بینی وضعیت شغلی دکترا و خودتحقیری آن‌ها شده است. رابطه اهالی روستا با دکترا متأثر از برتری موقعیت شغلی دکترا بود. این برتری نتیجه تضاد کار فکری (تخصص) و کار مادی (کار یدی) در جامعه بود. این تضاد در آگاهی کاذبی که معتقد به جدایی اندیشه از مادیت و برتری و تقدم اندیشه بر ماده است و به تبعیض علیه کارگران و گسترش بیگانگی در آن‌ها می‌انجامد، خود را نشان می‌دهد؛ زیرا «بیگانگی به مثابه ناکامی در خود فعلیت‌بخشی انسانی به سبب تقسیم کار در تفکر مارکس، ارتباط تنگاتنگی با هم دارند.» (وود، ۱۳۹۸: ۱۳۳) «تقسیم کار به جدایی شهر از روستا و تصادم منافع منجر می‌شود.» (مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۴۲) و «کارگر تهیدست و به سرمایه‌دار وابسته می‌شود.» (مارکس، ۱۳۸۷: ۶۲) دکترا با خودگفت «ته دلم گفتم: این‌ها را دیگر نگاه کن که به نیم مرده‌ای مثل من دلخوش کرده‌اند.» (ساعدی، تاتار خندان، ۱۳۷۳: ۶۰) اهالی روستا دکترا را به حالت پرستش، ستایش می‌کنند و راه حل همه مسائل روستا را در او جست و جو می‌کنند و در برابر دکترا دائم خود را تحقیر می‌کنند. «حاجی در برابر تعارفات

دکتر گفت: ما دهاتی‌ها آگه ادب سرمان می‌شد یا بلد بودیم، خوب حرف بزیم که وضعمان جور دیگری می‌شد.» (ساعدی، تاتار خندان، ۱۳۷۳: ۹۴)

ب) کار خانگی و جنسیتی

تقسیم کار جنسیتی موجب جدایی کار خانگی از عرصه کار اجتماعی و مبنای بردگی زن است. «مارکس تقسیم کار جنسیتی را تنها برای روابط تولید توسعه نیافته طبیعی می‌داند که در آن زیست‌شناسی زنان انجام برخی کارهای طاقت فرسا را برای آنها دشوار می‌کند.» (براون، ۱۳۹۶: ۲۹) کار خانگی «دلبرخانوم»، بدون دستمزد، سبب فرسودگی جسم و جنسیتی شدن هویت و کار او شده است. ذهنیت همسر دلبر خانوم متکی بر آگاهی کاذبی است که کار خانگی را طبیعی و ذاتی او می‌داند. همین آگاهی کاذب، سبب شده که دلبر خانوم، خود را مکلف به انجام اجباری کارخانگی بداند؛ در نتیجه این وضعیت، زن به موجود جنسی و نیروی کار همسرش تبدیل شده است که احساس مالکیت بر او دارد. کار خانگی برای دلبرخانوم، کارکردی سرکوب‌کننده دارد و منجر به رشد و خرسندی او نمی‌شود. تقسیم کار جنسیتی از بیگانگی عمومی زن در جامعه‌ای می‌گوید که مرد زن را ملک خصوصی و برده خود می‌داند. فورمن (Forman) هویت‌های جنسیتی را نمودی از آگاهی کاذب می‌داند که ریشه در روابط اقتصادی و از خود بیگانگی زن از نظام کار دارد. «دلبر خانوم، آدم خوبی بود. هیچ وقت هیچ جا نمی‌ره. همیشه خدا با یک تن پیراهن تو خونه کار می‌کند. تو زیر زمین پای اجاق می‌نشینی، جوشونده درست می‌کند. برای آقا آتش می‌پزه.» (ساعدی، گور و گهواره، ۱۳۴۵: ۶۳) در ادامه «ابول آقا انگار از دماغ فیل افتاده خیلی کم خونه میاد هر وقت هم میاد دعوا راه میندازه. دلبر خانومو می‌زنه، فحش خوار مادر می‌ده و می‌ره بیرون» (ساعدی، گور و گهواره، ۱۳۴۵: ۶۴)

۶.۳ بیگانگی و شیء‌وارگی

ساعدی شیء‌وارگی را با سلطه چتر (شیء) بر ذهنیت شخصیت نشان می‌دهد؛ کارمندی که چتر بر او سلطه دارد و مانند بتی از او آرامش می‌گیرد و به او احساس نیاز می‌کند که نتیجه آن آگاهی فرد از خود و جهان به شکل کاذب و مسخ شده بیان می‌شود. از نظر مارکس شیء‌وارگی «شخصیت دادن به اشیاء است» (مارکس، ۱۳۸۷: ۳۲) او هر نوع سلطه اشیاء (کالا) را بر انسان، شیء‌وارگی تعریف می‌کند. در وضعیت شیء‌واره‌گی، «رابطه فرد با

شیء بیگانه‌ای است که بر خودش قدرتمندتر می‌گردد و زندگی درونش تهی‌تر می‌گردد.»
(مارکس و انگلس، ۱۳۷۷: ۱۲۵)

بت‌وارگی را می‌توان با پرستش جنبه مادی چیزها و کیفیت انسانی بخشیدن به آنها، نشان داد. انسان در اشیاء با ویژگی پرستش آئینی، سرچشمه‌های کامیابی و رفاه را می‌بیند و تصور طبیعی آنها، نمایشی از قدرت و توانایی‌های خود اوست. (لیف شیتز، ۱۳۹۸: ۷۴)

همچنین «انسان‌ها به آدمک‌های بی‌اراده و به زایده‌های یگانه واقعیت فعال و اثرگذار یعنی اشیاء، بدل می‌شوند.» (گلدمن، تئودور و دیگران، ۱۳۹۸: ۳۷)

برای یک کارمند، چتر یک وسیله ضروری است. چتر همیشه به درد می‌خورد. من با این‌که دیگر بیرون نمی‌روم هنوز چتر را دارم و هر وقت ترس بر من عارض شود زیر چتر قائم می‌شوم. چتر آدم را پناه می‌دهد چتر آدم را از بیرون از دیگران جدا می‌کند...
(ساعدی، شب‌نشینی با شکوه، ۱۳۳۹: ۱۰۰)

۴. نتیجه‌گیری

ساعدی تحت تأثیر نگاه ماتریالیستی و روش انضمامی مارکس، پدیده‌های اجتماعی را اجزایی از یک کلیت می‌داند که با واقعیت مادی، پیوندی دیالکتیک دارند. از نظر او، تضاد طبقاتی و مناسبات مادی و اجتماعی ناسالم در جامعه، به شکل روان‌پیشی و بیگانگی و بیزاری افراد از خود، بروز می‌کند. ساعدی پیوند بین افراد (اجزاء) و جامعه (کل) را به صورت عدم تعادل دیالکتیکی و تضاد بین طبقات فرودست و فرادست و نیز جدال با سیستم‌ها و نهادهای حاکم، نشان می‌دهد. غلامحسین ساعدی به عنوان یک نویسنده‌چپ گرا و آشنا به جریان سرمایه‌داری و دغدغه‌های مادی آن، همواره تلاش می‌کند تا شخصیت‌های داستانی خود را تحت تأثیر روابط مادی و مناسبات اقتصادی، به تصویر بکشد. «بیگانگی» عنصر مفهومی و غالب بر شخصیت‌های داستانی اوست. بدون شناخت دلایل اقتصادی و زمینه‌های مادی «بیگانگی»، فهم آثار و کشف ظرفیت‌ها و استعدادها اجتماعی آثار ساعدی، دشوار و گویی غیرممکن می‌گردد. بیگانگی گاهی خود را به شکل توهم در کار ایدئولوژیک نشان می‌دهد. گاهی بیگانگی حاصل سردرگمی افراد است. گاهی نیز نتیجه

وابستگی به اشیاء و شیء‌واره‌گی افراد است. گاهی محصول خودکمتربینی در برابر سرمایه و نیروی کار فکری است. بیگانگی گاهی از میانجی بودن پول به وجود می‌آید. بیم و هراس سیستماتیک و انفعال فردی در برابر قواعد و قوانین و همچنین فرسودگی جسم و جان در نتیجه کار طولانی مدت و بدون استراحت، خود می‌تواند از دلایل بیگانگی باشد. جنسیتی شدن کار و آگاهی‌های کاذب و ساختگی زنان به دلیل کارهای خانگی، خود از عوامل موثر در بیگانگی شخصیت‌های داستانی ساعدی است. اجباری شدن کار و عدم رضایت و خشنودی حقیقی از کار و دغدغه‌تأمین نیازهای ابتدایی و فیزیولوژیک، نه تنها موجب آسیب‌پذیری جسمی کارگران شده است بلکه در تقویت حس بیگانگی نیز مؤثر بوده است. بیکاری، که خود معلول اقتصاد سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی ابزار تولید است، در تقویت حس بیگانگی شخصیت‌های داستانی ساعدی مؤثر بوده است. رقابت و منازعات روانی افراد در نظام سرمایه‌داری نه تنها موجب شکل‌گیری روابط ناسالم اقتصادی شده است، بلکه در بیگانگی و بیزاری از خود و تشدید کالاشده‌گی و شیء‌واره‌گی افراد نقش اساسی داشته است. بروکراسی و کانالیزه کردن رفتار افراد در چارچوب‌های مورد نظر سرمایه‌داری، نه تنها در تقویت نظام سرمایه مؤثر بوده است، بلکه باعث حذف و تقلیل خلاقیت و نوآوری شخصیت‌ها و نیز جلوگیری از بسط فکر و شناخت شناسی در آنها شده است.

بنابراین می‌توان ادعا کرد، بیگانگی که ساعدی به آن پرداخته است، بیگانگی ناشی از دلایل اقتصادی است. به طور کلی در داستان‌های ساعدی، تولید و ملزومات آن و همچنین کالاشدگی و شیء‌وارگی بر روابط و مناسبات اجتماعی چیره می‌گردد و موجب روان‌پریشی، بیزاری، روزمرگی، بیگانگی، فرمانبرداری و همچنین منازعات و تنش‌های درونی در شخصیت‌ها شده است.

کتاب‌نامه

آلن و، وود و برنز، تونی و کین، فیلیپ (۱۳۹۸) مارکس و اخلاق، ترجمه پوریا گل‌شناس، چاپ اول، تهران: انتشارات ژرف.

احمدی، محمدعلی (۱۳۹۶) گفتمان چپ در ایران (دوره قاجار و پهلوی اول)، چاپ اول، تهران: انتشارات ققنوس.

- اسدی، کوروش (۱۳۸۱) چهره‌های قرن بیستمی (غلام حسین ساعدی) چاپ اول، تهران: انتشارات قصه.
- اندروسون، پری (۱۳۹۸) ملاحظاتی درباره مارکسیسم غربی، ترجمه علیرضا خزایی، تهران، چاپ اول، انتشارات سرچشمه.
- انگلس، فردریش (۱۳۹۵) آنتی دورینگ، ترجمه عزیز الله علیزاده، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس.
- باتومور، ت. ب و روپل، ماکزیمیلین (۱۳۹۷) گزیده نوشته‌های مارکس در جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی، ترجمه پرویز بابایی، چاپ چهارم، تهران: ن انتشارات گاه.
- براون، هتر (۱۳۹۶) مارکس درباره جنسیت، ترجمه فرزانه راجی، چاپ اول، تهران: انتشارات شیرازه.
- پورعمرانی، مهدی (۱۳۸۵) نقد و تحلیل گزیده داستان‌های ساعدی، چاپ سوم، تهران: انتشارات روزگار.
- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۵۶) نقد آثار غلامحسین ساعدی، چاپ سوم، تهران: انتشارات چاپار.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۷۳) تاتار خندان، چاپ اول، تهران: انتشارات نگار.
- ساعدی، غلام حسین (۱۳۷۷) ترس و لرز، تهران: انتشارات قطره.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۵۱) توپ، چاپ دوم، تهران: انتشارات نیل.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۵۴) خانه روشنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۵۰) چوب دستی‌های ورزیل، چاپ اول، تهران: انتشارات مروارید.
- ساعدی، غلام حسین (۱۳۵۲) دندیل، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ساعدی، غلامحسین (۲۵۲۶) شب‌نشینی با شکوه، چاپ ششم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۴۹) عزاداران بیل، چاپ سوم، تهران: انتشارات نگاه.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۶۹) غریبه در شهر، چاپ اول، تهران: انتشارات اسپرک.
- ساعدی، غلامحسین (۲۵۳۷) کاربافک‌ها درسنگر، چاپ سوم، تهران: انتشارات سپهر.
- ساعدی، غلام حسین (۱۳۴۵) گور و گهواره، چاپ اول، تهران: انتشارات نیل.
- ساعدی، غلامحسین (۲۵۳۵) واژه‌های بی‌نام و نشان، چاپ سوم، تهران: انتشارات نیل.
- ساعدی، غلامحسین (۱۳۴۹) وای بر مغلوب، چاپ اول، تهران: انتشارات نیل.
- ساکو، ریچارد (۱۳۹۴) پسا کمونیسم، مترجم محسن حکیمی، چاپ دوم، تهران: انتشارات آشیان.
- سپانلو، محمد علی (۱۳۸۷) نویسندگان پیشرو ایران، چاپ هفتم، تهران: انتشارات نگاه.
- سناپور، حسین (۱۳۹۷) آغاز کنندگان رمان مدرن در ایران، چاپ اول، تهران: انتشارات چشمه.

تحلیل مفهوم «بیگانگی» در داستان های ... (کامبیز طیبی و دیگران) ۲۳۱

- سینگر، پیتر (۱۳۹۸) چاپ داروینی، ترجمه احمد مهدی هاتف، چاپ اول، تهران: انتشارات کرگدن.
- شیری، قهرمان (۱۳۹۸) همسایه هدایت، چاپ اول، تهران: انتشارات ورا.
- گلدمن، لوسین و آدورنو، تئودور و پیاز، ژان (۱۳۹۸) جامعه، فرهنگ و ادبیات، ترجمه محمد جعفر پوینده، چاپ سوم، تهران: انتشارات چشمه.
- لوکاچ، جورج (۱۳۹۶) تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمد جعفر پوینده، چاپ اول، تهران: انتشارات بوتیمار.
- لیف شیتز، میخائیل (۱۳۹۸) فلسفه از دیدگاه مارکس، ترجمه مجید مددی، چاپ دوم، تهران: انتشارات بان.
- مارکس، کارل و فریدریش انگلس (۱۳۷۷) ایدئولوژی آلمانی، ترجمه تیرداد نیکی، تهران: پیام پیروز.
- مارکس، کارل (۱۳۸۷) دست نوشته های اقتصادی و فلسفی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگه.
- مارکس، کارل و فریدریش انگلس (۱۳۵۸) خانواده مقدس، ترجمه تیرداد نیکی، تهران: صمد.
- مساروش، ایشتوان (۱۳۸۰) نظریه بیگانگی مارکس، ترجمه حسن شمس آوری و کاظم فیروزمند، چاپ اول، تهران: مرکز.
- والاس، روث ا. ولف. ایسن (۱۳۹۶) نظریه های معاصر جامعه شناسی گسترش سنت کلاسیک، ترجمه مهدی داودی، چاپ اول، تهران: انتشارات ثالث.
- وود، آلن (۱۳۹۸) کارل مارکس، ترجمه شهناز مسمی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات ققنوس.

Marx, Karl (1906) Capital: A Critique of Political Economy; vol. 1, translation made by Samuel Moore and Edward Avelin; New York: Modern Library press.

Marx, Karl & Engels, Frederick (1888) "The Communist Manifesto", translation made by Samuel Moore; New York, Monthly Review Press.